

منطق ادبیت مساله‌گرا(۳)

تحلیلی بر زبان مساله‌گرایی



محسن خیمه‌دوز

khaimehdooz@gmail.com

■ رابطه نوشتن با حل مساله چیست؟ ادبیات (اگر ادبیات را از جنس نوشتن و فعل زبانی بدانیم) چه تأثیری بر زندگی ما ایرانیان داشته و دارد؟ جایگاه آن در زندگی امروز ما کجاست؟ از منظر پاتولوژیک، چه آسیب‌هایی ادبیات معاصر (ادبیات سنتی و ادبیات مدرن الکترونیکی، دیجیتال، اینترنتی) و محافل ادبی (محافل آکادمیک، محافل آموزشی، محافل آزاد) را تهدید می‌کند؟ آیا می‌توان در شناخت مسایل انسانی-اجتماعی و حل آنها، از ادبیات انتظار داشت نقشی جدی و اساسی داشته باشد؟ اگر پاسخ منفی است، چرا؟ اگر پاسخ مثبت است، چگونه؟ به عبارت دیگر ادبیات «مساله‌گرا» یا ادبیات «مساله‌گرا» چه تفاوتی دارد؟ و کدام یک ماندگار تر و هنری تر هستند؟ ادبیات کلامی مساله‌گرا، هم مولد بیان شفاهی است و هم معلول آن. بنابراین برای رفع آسیب‌های آن باید به تولید نوشتار مکتوب در گفتمانی غیر نتولوژیک و غیرایدئولوژیک پرداخت؛ تا نهایتاً در یک فرآیند جمعی و تدریجی، بتوان شاهد ظهور ادبیاتی شد با نام و ماهیت: ادبیات‌مساله‌گرا.

منطق ادبیات‌مساله‌گرا

ادبیات مساله‌گرا بر دو بنیان منطقی (درونی) و اجتماعی (بیرونی) متکی است.

بنیان بیرونی ادبیات مساله‌گرا، تحت تأثیر قدرت، پول و ساختار طبقاتی یا گروه‌های اجتماعی است. این عوامل در جامعه مابعد عقلانیت در راستای نوشتن و خلق ادبیات مساله‌گرا عمل می‌کنند. به همان صورت که در جوامع ماقبل عقلانیت، همین عوامل علیه نوشتن عمل می‌کنند و ساختارهای آنها ماهیتی ضد نوشتن و ضد نوشتار دارند. در ساختارهای مابعد عقلانیت، کسی که می‌نویسد، حمایت می‌شود، آزادی خطا کردن دارد، آزادی نقدکردن و نقدشدن دارد و از همه مهم‌تر آزادی پس از بیان دارد. و البته در یک رقابت سالم، در برابر یک اجبار خفیف هم قرار می‌گیرد. این فشار که با بهترین‌ها را بنویس، یا بسوز، به مجموعه چنین ویژگی‌هایی در جوامع مابعد عقلانیت و مساله‌گرا، که حالت نهادین و پایدار هم پیدا می‌کند، اسپانسرینگ می‌گویند. بنابراین اسپانسرینگ فقط حمایت مالی نیست، بلکه حمایت از حیثیت و حیات نوشتن هم هست، امنیت آثار ادبی و تولید آنها هم هست، حفظ حرمت آزادی بیان و ایجاد امنیت برای آزادی پس از بیان هم هست. در پرتو همین اسپانسرینگ است که فردیت نویسنده حفظ شده و حرمت قوه تخیل او تضمین می‌شود و هر اثر ادبی در یک فضای باز عمومی همواره از بازخورد خودش از جانب مخاطبان، آگاه می‌شود. چنین امکاناتی در جوامع ماقبل عقلانیت، مطلقاً وجود خارجی نداشت.

در کنار بخش بیرونی و زمینه‌ای، بخش درونی و منطقی ادبیات مساله‌گرا قرار دارد که از آن به منطق درونی یاد می‌شود.

منطق ادبیات مساله‌گرا بر آن است که نوشتار باید به سمت خروج از حالت کلامی و ایدئولوژیک حرکت کند تا بتواند نوعی آرایش، نوعی ادب و نیز نوعی سردی منطقی را بر نوشته حاکم کند. لازم نیست برای این کار از نویسنده آرمان‌زایی شود. نویسنده می‌تواند آرمان خود را داشته باشد، اما نوشته را به متن آرمان‌گرا و ایدئولوژیک و کلام-محور تبدیل نکند. هم نقد کند و هم آماجی نقدشدن را داشته باشد. واضح و دقیق بنویسد و با حذف این آسیب‌ها (غیرواضح و غیردقیق‌نویسی به مثابه آسیب‌های مهم نوشتن)، راه را برای احیای ادبیات مساله‌گرا هموار کند.

این پرسش که چرا ما به ادبیات مساله‌گرا نیاز داریم، پرسشی مهم و اساسی است که تاکنون به‌طور جدی به آن نپرداخته‌اند. ادبیات مساله‌گرا حامل معرفت، مروج مدنیت و نماد خلاقیت و نوآوری است. این سه ویژگی (عقلانیت، مدنیت، نوآوری خلق) نیاز معطل مانده ادبیات معاصر و از ویژگی‌های بارز ادبیات مساله‌گراست. معرفت غیرایدئولوژیک و غیرکلامی معرفتی است که تنها در نوشتار معتبر مساله‌گرا امکان ظهور می‌یابد. حتی وقتی که خوانشی از شعری یا متنی انجام می‌شود، باید در نظام منطقی خوانش شمر (مقدمات و موخرها و فرآیند خوانش) اثری از بنیان‌های معرفتی حضور داشته باشد تا بتواند هم خوانش معتبری حاصل کند، هم قدرت دفاع از خوانش خود را داشته باشد و هم از توان رد و نقد خوانش‌های دیگر برخوردار باشد. فارغ از این ویژگی‌ها، ادبیات چیزی خواهد بود در حد «دوست دارم»ها و «دوست ندارم»ها؛ به همان صورت که نقد ادبی هم چیزی شده در حد همین دوست دارم‌ها و دوست ندارم‌ها. تنها ادبیات مساله‌گراست که مجوز و پتانسیل نقد خودش را از خودش همراه دارد و این نقطه مقابل نوشتارهای ایدئولوژیک و نتولوژیک است که به انواع حیل‌های آشکار و پنهان متوسل می‌شوند تا پیش‌فرض‌هایشان دست نخورده باقی بماند و همواره بتوانند از نقد به مفهوم منطقی آن فرار کنند. ادبیات مساله‌گرا برخلاف شبه‌ادبیات ایدئولوژیک و نتولوژیک، تبلیغی نیست بلکه روشنگرانه و آگاهی‌بخش است، در عین‌حال که هرگز فرم را فدای محتوا نمی‌کند، یعنی بلایی که شبه‌ادبیات کلام-محور (ایدئولوژیک و نتولوژیک) به آن دچار بوده و هست. ادبیات مساله‌گرا با پتانسیل تحلیلی‌اش و فراهم‌کردن شرایط نقد بیش‌فرض‌هایش، موجب بروز اتفاق مهم دیگری هم می‌شود. اتفاق مهمی که متأسفانه در جامعه فعلی ایران و در ادبیات رایج آن، شاهدش نیستیم و آن کشف و ضبط و به کارگیری تدریجی معرفت زیستی (tacit knowledge) است.



عباس منوچهری

هر یک از نظر به‌های مطرح در تاریخ تفکر سیاسی در این جغرافیا؛ چنانکه پیشتر عنوان شد، دربردارنده حقیقتی در تاریخ اندیشه سیاسی در ایران است. اما بنا بر کم‌التفاوتی به الزامات روشی برای تبیین افکار سیاسی در تاریخ، از امکان تبیین حقایق آنچه در باره این موضوع می‌توان گفت، باز مانده‌اند. در این نوشتار، سعی می‌شود با طرح نکاتی ضروری که لحاظ کردن آنها برای هر بحث در تاریخ فکر سیاسی گریزناپذیر است، با رویکردی پارادایمی اندیشه سیاسی در تاریخ ایران تبیین شود.

قرن پنجم هجری دوران غلبه ترکان غزنوی و سلجوقی در ایران و شرق اسلامی بود. حکومت این دو، مبتنی بر قدرت برهنه شمشیر بود و سلطان و جنگ‌سالاران او یگانه‌محور قدرت در کشور بودند. در چنین وضعیتی، به جای قوانین و قواعد کشورداری، امور بر مدار خواست سلطان و حاکمیت فرامین او می‌چرخید. در این‌دوران زندگی مسرد از تعرض و دست‌اندازی حکومت و عوامل نظامی آن در امان نبوده و نوعی وحشت در همه‌جا چیره بود. بنابراین فقدان امنیت و سامان اجتماعی، عموم مردم را در مقابل خواست سلطان و عوامل وی کاملاً آسیب‌پذیر کرده بود. خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه به سلطان درس سیاست‌ورزی می‌دهد ولی سخنی از ایجاد نهاد یا تدوین سازوکارهای حکومتی نیست. او در چند جا از روزگار نیک در مقابل روزگار بد یا روزگار نحس یا پادشاهی نیک در برابر پادشاهی بد نام می‌برد و ضمن اشاره به شاخصه‌های هر یک می‌گویدش تا نگاه‌ها را متوجه روزگار نیک و پادشاهی نیک کند.

ایزد تعالی در هر عصر و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوره آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه و بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دل‌ها و چشم خلائق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذرانند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهند.

پس چون از سعادت آسمانی، روزگار نجوست بگذرد و ایام راحت و ایمنی پدیدار آید ایزد تعالی پادشاهی پدیدار آورد عادل و عاقل از ابنای ملوک و او را دولتی دهد که همه دشمنان را قهر کند و عقل و دانش دهد که اندر همه کارها تمیز کند و از هر کسی پرسد و برسد که آیین پادشاهان در هرکاری چگونه بوده است و از دفترها برخوردار تانه بس روزگار همه تربیت و آیین ملک را به جای خویش بازبرد.

خواجه نیز مانند فردوسی بیش و پیش از هر چیز، دین‌داری را مقوم اصلی حکمران خوب می‌داند: مملکت و پادشاهی و دین همچون دو برادرند. هرگاه که مملکت اضطرابی دارد در دین نیز خلل آید و بددینان و مفسدان پدید آیند و هرگاه که کار دین خلل باشد مملکت شوریده بود و مفسدات قوت گیرند و پادشاهان را بی‌شکوه و رنج‌ه دل دارند و بدعت آشکار شود.

خواجه سلطان را توصیه به برقراری رابطه مستقیم با جامعه می‌کند: چاره نیست پادشاه را از آنکه هر هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگر بستاند و انصاف بدهد و سخن رعیت به گوش بخشد بشود بی‌واسطه‌ای... پادشاهان را نگاه داشت رضای اوست تعالی شانه و رضای حق اسمه اندر احسان بود که با خلق کرده شود و عدلی که میان ایشان گسترده شود... با رعایا نیکو روید و به جز مال حق مستندلی.

به تعبیر خواجه نظام‌الملک، بی‌دادی و ناسپاسی کردن ملک را زوال آورد و ناسپاسی نعمت را ببرد. پس از این با خلق خدای عزوجل نیکو روید و رعایا را سبکبار دارید و مر ضعیفان را میازارید و دانایسان را حرمت دارید و با نیکان صحبت کنید و از بدان پیرهیزید. خواجه، حکومت را منشاء سامان‌یابی همه امور کشور می‌داند. در صورتی که دولت از سامان مناسبی برخوردار باشد سایر وجوه کشور نیز اصلاح خواهد شد.

به عبارت بهتر، اصلاح حکومت و ماشین مدیریت

اندیشه

یادداشت منتشر نشده‌ای از استاد مطهری*

ترازوی عقل

نعمت از وی جملگی علت شود

طعمه در بیمار کی قوت شود
مولوی، چاپ میر خانی، ص ۲۶۹:

سلامت قلب و عقل به این است که تسلیم حقیقت باشد. تسلیم در همه موارد معنی دست بسته بودن می‌دهد الا در برابر حقیقت که دست باز بودن مطلق معنی‌اش تسلیم بودن برای حقیقت است. این تسلیم همان آزادی و بی‌طرف بودن مطلق است.خلوندن عقل را ترازو و مقیاس آفریده است- و ارسلنا معهم الکتاب و المیزان- حاجی سبزواری در آغاز منطق منظومه می‌گوید:

نحمدن من علماالبینا

و قارن الکتاب المیزانا

ترازو آن وقت ترازوست که اولاً حساس باشد، ثانیاً بی‌طرف باشد. اگر حساسیت خود را از دست داد و وزنه چه در این طرف و چه در آن طرف در او اثر نکرد، آن ترازو، ترازو نیست و اگر هم طرفدار بود یعنی طبعاً به یک طرف خاص متمایل بود، اگر هم سنگی و وزنه‌ای در هیچ کدام از دو کفه نباشد باز هم خود به خود به یک طرف خاصی می‌چربد، باز هم ترازو معیوب است. آن چیزی که فقط و فقط او باید کفهما را بالا و پایین ببرد بارها و وزنه‌هاست، نه وضع داخلی ترازو.

*** گزیده‌ای از یادداشت‌های منتشر نشده استاد که در آینده‌ای نه‌چندان دور توسط نشر صدرا منتشر خواهد شد.**

پارادایم‌های اندیشه سیاسی در ایران

از سیاست‌نامه خواجه تا برداشتی فانونی

عادت و رسم روزگار به دست

خاصه یا آنکه خاصه خرد است
سنایی شاعری مسوول و عارفی متعهد است که از عرفان پویای خود جهت بیداری مردم جامعه‌اش استفاده می‌کرد. وی از یک سو علیه بیدادها و ستمکاری‌ها طغیان می‌کند و از سوی دیگر، به سوی دین و شریعت دعوت می‌کند.

گرچه آدم صورتان سگ‌صفت مستولیند

هم کنون باشد کزین میدان دل، عیاروار

جوهر آدم برون تازد برآرد ناگاهان

زین سگان آدمی کیمخت و خر مردم دمار

... ..

«سنایی»، پس از نقد حاکمان، آنان را به احتراز از ظلم و عمل به داد و عدل می‌خواند:
میر چون جفت دین و داد بود / خلق را دل ز عدل

شاد بود

ور بود رای او سوسی بیداد / ملک خود داد سرر به سر بر باد
او عقل را قهرمان شرع و عدل را پاسبان ملک خوانده و گفته است که شاه عادل به کشتی نوح می‌ماند.

هر که دارد به داد و دین عالم / به بخدا را بود ز مهدی کم

گر شسی در همه جهان، رنجور / هست یک تن، تو میسنی مستور

پارادایم مقاومت

شاید بتوان گفت که اندیشه سیاسی با «مقاومت» آغاز شده است. سقراط و مزدک دو چهره شاخص در این میان هستند. در طول تاریخ جوامع و کشورهای مختلف، فکر مقاومت در مقابل سلطه و زور به صور گوناگون مبارزه و انقلاب در شرایط استقرار سلطه شکل گرفته است.

در پارادایم مقاومت، بحران یا معضل اصلی، «سلطه» و هتجار اصلی، رهایی است. در طول تاریخ، فکر مقاومت در مقابل سلطه و زور به صور گوناگون شکل گرفته است. سقراط و اعتراض او به وضعیت حاکم بر آتن در عصر